

بر آن سرم که نتوشم می و گنه نکنم  
 به عزم توبه نهادم قدح زکف صد بار  
 می دو ساله و محبوب چارده ساله  
 حدیث توبه درین بزمگه مگر حافظ

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس  
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست

راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان  
 یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن  
 سُکرانه را که چشم تو روی بتان ندید

هاتفی از گوشه میخانه دوش  
 لطف الهی بکند کار خویش  
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست  
 رندی حافظ نه گناهیست صعب

گفت ببخشند گنه می بنوش  
 مژده رحمت برساند سروش  
 نکته سربسته چه دانی خموش  
 با کرم پادشه عیب پوش

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش  
 احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان  
 گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی  
 عشقست و مفلسی و جوانی و نوبهار

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش  
 کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش  
 درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش  
 عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک  
 فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل  
 هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت  
 عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک  
 مباد تا به قیامت خراب تارم تاک  
 تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت  
 کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمت

باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم

- حاشا لله که نیم معتقد طاعتِ خویش  
 این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم  
 هست امیدم که علی رغمِ صدور روز جزا  
 فیضِ عفویش نهد بارِ گنه بر دوشم  
 پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت  
 من چرا مُلکِ جهان را به جوی نفروشم  
 خرقه پوشی من از غایتِ دینداری نیست  
 پرده‌ای بر سرِ صد عیبِ نهان می پوشم  
 - من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم  
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم  
 من که عیبِ توبه کاران کرده باشم بارها  
 تسویه از می وقتِ گل دیوانه باشم گر کنم  
 لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نامِ فسق  
 دآوری دارم بسی یارب که را داور کنم

\*

- دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم  
 - از دلِ تنگی گنهکار برآرم آهی  
 و ندرین کار دلِ خویش به دریا فکنم  
 کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

\*

- حاشا که من به موسم گل ترکِ می کنم  
 من لافِ عقل می زنم این کار کی کنم  
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
 در کارِ چنگ و بربط و آواز نی کنم  
 از نامهٔ سیاه نترسم که روزِ حشر  
 با فیضِ لطفِ او صد از این نامه طی کنم

\*

- لنگرِ حلم تو ای کشتی توفیق کجاست  
 آبِ رو می رود ای ابرِ خطاپوش ببار  
 - بردم از ره دلِ حافظ به دف و چنگ و غزل  
 که درین بحرِ کرم غرق گناه آمده ایم  
 که به دیوانِ عمل نامه سیاه آمده ایم  
 تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

\*

بهبشت اگرچه نه جای گناهکاران است  
 مکن به چشمِ حقارت نگاه در من مست  
 نمی‌کند دل من میل زهد و توبه ولی  
 مدام خرقة حافظ به باده در گرو است

\*

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند  
 کردارِ اهلِ صومعه‌ام کرد می‌پرست  
 آبی به روزنامه اعمال ما فشان  
 گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی

\*

جائی که برقِ عصیان بر آدم صفی زد  
 حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام  
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی  
 رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

## لطف حق

- دلا طمع مَبْرُ از لطف بی نهایت دوست  
چو لافِ عشق زدی سر بباز چابک و چست  
- کمرِ کوه کمست از کمرِ مور اینجا  
ناامید از درِ رحمت مشو ای باده پرست  
- چنین که از همه سو دامِ راه می بینم  
بجز حمایتِ زلفش مرا پناهی نیست  
- بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار  
حاشا که رسمِ لطف و طریقِ کرم نداشت  
- ناامیدم مکن از سابقهٔ لطفِ ازل  
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت  
- دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن  
کسه بادِ صبح نسیمِ گره گشاه آورد  
- دلبر که جان فرسود ازو کامِ دلم نگشود ازو  
نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند  
- کاروانی که بُود بدرقه اش لطفِ خدای  
به تجمل بنشینند به جلالت برود  
- به جانِ دوست که غم پردهٔ شما ندرد  
گر اعتماد بر الطافِ کار ساز کنید  
- دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب  
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم  
- سری دارم چو حافظ مست لیکن  
به لطفِ آن سری امیدوارم

– دام سخت است مگر یار شود لطفِ خدا  
ورنسه آدم نبرد صرفه ز شیطانِ رجیم  
– غنچه گو تنگدل از کارِ فروبسته مباش  
کز دم صبح مدد یابی و انفاسِ نسیم  
– حافظ طمع مَبْرُز عنایت که عاقبت  
آتش زند به خرمنِ غم دودِ آه تو  
– مزرعِ سبز فلک دیدم و دایم مه نو  
یادم از کشته خویشت آمد و هنگامِ درو  
گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دمید  
گفت بسا ایسنهمه از سابقه نومید مشو  
– سحر با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی  
خطاب آمد که واثق شو به الطافِ خداوندی  
– می ده که گرچه گشتم نامه سیاهِ عالم  
نومید کی توان بود از لطفِ لایزالی  
\*  
– ز لطفِ غیب به سختی رخ از امید متاب که مغزِ نغز مقام اندر استخوان گیرد

## مجلس انس

صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب  
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب  
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب نکته گوی  
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب  
از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب  
خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب  
از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع  
در ضمیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب  
شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پای کوب  
غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب  
باشد آن مه مشتری دُرهای حافظ را اگر  
می رسد هر دم به گوش زهره گلبانگِ رباب (خ)

\*

گل در بر و می در کف و معشوق به کامست  
سلطان جهانم به چنین روز غلامست  
گو شمع میارید درین جمع که امشب  
در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست  
گو شم همه بر قول نی و نغمه چنگست  
چشم همه بر لعل لب و گردش جامست  
در مجلس ما عطر میامیز که ما را  
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی شامست

حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی  
کایام گل و یاسمن و عید صیامت

\*

— مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز  
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست  
— هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد  
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد  
— نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست  
گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

\*

— ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی  
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد  
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید  
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد  
مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود  
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد  
— ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد  
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد  
به صدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست  
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد  
خیال آب خضر بست و جام اسکندر  
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد  
طرب سرای محبت کنون شود معمور  
که طاق ابروی یار منش مهندس شد

\*

— دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد  
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد  
خاک وجود ما را از آب دیده گل کن  
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان  
کان ماهِ مجلسِ افروز اندر صدارت آمد  
بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست  
همت نگر که موری با آن حقارت آمد  
آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه  
کان عنصرِ سماحت بهر طهارت آمد  
دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب  
هان ای زیان‌رسیده وقتِ تجارت آمد

\*

— چه جای صحبتِ بیگانه است مجلسِ انس  
سَرِ پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد  
— یاد باد آنکه صبحی زده در مجلسِ انس  
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود  
یاد باد آنکه رخت شمعِ طرب می‌افروخت  
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود  
یاد باد آنکه در آن بزمگه خُلق و ادب  
آنکه او خنده مستانه زدی صها بود  
یاد باد آنکه چو یاقوتِ قدح خنده زدی  
در میانِ من و لعلِ تو حکایتها بود  
یاد باد آنکه به اصلاحِ شما می‌شد راست  
نظمِ هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

\*

— یاد باد آن صحبتِ شبها که با نوشین لبان  
بحثِ سِرِّ عشق و ذکرِ حلقهٔ عشاق بود  
حُسنِ مهرویانِ مجلسِ گرچه دل می‌برد و دین  
بحثِ ما در لطفِ طبع و خوبی اخلاق بود  
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار  
دستم اندر دامنِ ساقی سیمین ساق بود



در شبِ قدر از صبحی کرده‌ام عیبم مکن  
سرخوش آمد یار و جامی بر کنارِ طاق بود

\*

— به کویِ می‌کده یارب سحر چه مشغله بود  
که جوشِ شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود  
حدیثِ عشق که از حرف و صوت مستغنی است  
به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود  
مباحثی که در آن مجلسِ جنون می‌رفت  
ورای مدرسه و قسال و قیل مسأله بود  
دل از کرشمهٔ ساقی بشکر بود ولی  
ز نامساعدی بختش اندکی گله بود  
بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن  
بخنده گفت کیت با من این معامله بود  
دهان یار که درمانِ دردِ حافظ داشت  
فغان که وقتِ مروت چه تنگ حوصله بود

\*

— بی چراغِ جام در خلوت نمی‌یارم نشست  
زانکه کنجِ اهل دل بساید که نورانی بود  
همتِ عالی طلبِ جامِ مرصع گو مباش  
رند را آبِ عنبِ یاقوتِ رمّانی بود  
مجلسِ انس و بهار و بحثِ شعر اندر میان  
نستدن جامِ می از جانان گرانجانی بود

\*

— معاشران گره از زلف یار باز کنید  
شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید  
حضورِ مجلسِ انس است و دوستانِ جمعد  
و ان یکساد بخوانید و در فراز کنید  
ریاب و چنگ به بانگی بلند می‌گویند  
که گوشِ هوش به پیغامِ اهلِ راز کنید

نخست موعظه پیر صحبت این حرفست  
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید  
- حدیث توبه درین بزمگه مگر حافظ  
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر  
- حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را  
که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر

\*

- عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام  
مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام  
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن  
همنشینی نیک کردار و نسدیمی نیکنام  
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی  
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام  
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین  
گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام  
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب  
دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوستکام  
باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک  
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام  
غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ  
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام  
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن  
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

\*

- چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ  
فالی به چشم و گوش درین باب می زدم  
ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت  
می گفتم این سرود و می ناب می زدم

خوش بود حال حافظ و فالِ مراد و کام  
بر نامِ عمر و دولتِ احباب می‌زدم

\*

— مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم  
هوادارانِ کویش را چو جانِ خویشتن دارم  
صفای خلوتِ خاطر از آن شمعِ چگِل جویم  
فروغِ چشم و نورِ دل از آن ماهِ ختن دارم  
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حَاصِل  
چه باک از خبیثِ بدگویان میانِ انجمن دارم  
مرا در خانه سروری هست کاندِر سایهٔ قدش

فراغ از سرو بستانی و شمشادِ چمن دارم  
سزد کز خاتمِ لعش زخمِ لافِ سلیمانی  
چو اسمِ اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم  
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه  
که من با لعلِ خاموشش نهانی صد سخن دارم  
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله  
نه میل لاله و نسیرین نه برگِ نسترن دارم

\*

— گر ازین دست زندِ مطربِ مجلس ره عشق  
شعر حافظ ببرد وقتِ سماع از هوشم  
— چو غنچه با لبِ خندان به یادِ مجلسِ شاه  
پیاله گیرم و از شوقِ جامه پاره کنم  
به دور لاله دماغ مرا علاج کنید  
گر از میانهٔ بزمِ طرب کناره کنم  
به تختِ گل بنشانم بتی چو سلطانی  
ز سنبل و سمنش سازِ طوق و یناره کنم

\*

— ز در درآ و شبستانِ ما منور کن  
هوای مجلسِ روحانیان معطر کن

ستاره شب هجران نمی فشاند نور  
به بام قصر برآ و چراغ مه برکن  
بگو به خازن جنت که خاک این مجلس  
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن  
فضولِ نفس حکایت بسی کند ساقی  
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن  
لب پیاله بیوس آنگهی به مستان ده  
بدین دقیقه دماغ معاشران ترکن  
پس از ملازمت عیش و عشقِ مهرویان  
ز کارها که کنی شعر حافظ از برکن

\*

— ای جرعه نوش مجلسِ جم سینه پاک دار  
کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو  
حافظ که سازِ مطرب عشاق ساز کرد  
خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو  
— مخمورِ جامِ عشقم ساقی بده شرابی  
پر کن قلدح که بی می مجلس ندارد آبی  
وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید  
مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی  
— ساقیا پیمانہ پر کن زانکه صاحب مجلسست  
آرزو می بخشد و اسرار می دارد نگاه  
جنتِ نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن  
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

### مجلس خاص

— به حاجبِ درِ خلوتسرایِ خاص بگو  
فلان ز گوشه نشینانِ خاکِ درگه ماست  
به صورت از نظر ما اگرچه محجوبست  
همیشه در نظرِ خاطرِ مرفه ماست

اگر به سالی حافظ دری زند بگشای  
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

\*

— سرودِ مجلس است اکنون فلک به رقص آرد  
— من که باشم در آن حرم که صبا  
— حافظ سرودِ مجلس ما ذکرِ خیر تست  
— به بارگاه تو چون باد را نباشد بار  
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست  
پرده دارِ حریمِ حرمت اوست  
بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت  
کی اتفاقِ مجالِ سلام ما افتد

\*

— دوش از جنابِ آصف پیکِ بشارت آمد  
کز حضرتِ سلیمان عشرت اشارت آمد  
خاکِ وجود ما را از آبِ دیده گیل کن  
ویرانسرای دل را گاهِ عمارت آمد  
عیبِ بیپوش زندهار ای خرقه می آلود  
کان پاکِ پاکدامن بهر زیارت آمد  
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان  
کان ماهِ مجلس افروز اندر صدارت آمد  
بر تختِ جم که تاجش معراج آسمانست  
همت نگر که موری با آن حقارت آمد  
آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه  
کان عنصرِ سماحت بهر طهارت آمد  
دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب  
هان ای زیان رسیده وقتِ تجارت آمد

\*

— یاد باد آنکه در آن بزمگه خُلق و ادب  
آنکه او خنده مستانه زدی صها بود  
یاد باد آنکه چو یاقوتِ قدح خنده زدی  
در میانِ من و لعل تو حکایتها بود  
یاد باد آنکه به اصلاحِ شما می شد راست  
نظم هر گوهرِ ناسفته که حافظ را بود

- حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه  
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود  
- باد بهار می وزد از گلستان شاه  
وز زاله باده در قدح لاله می رود  
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین  
خامش مشو که کار تو از ناله می رود  
- خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم  
یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار  
می خور به شعر بنده که زبسی دگر دهد  
جام مرصع تو بدین در شاهوار  
- بدین سپاس که مجلس منورست به دوست  
گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز  
- شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعست  
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل  
- راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این  
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم (خ)  
- چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه  
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم  
- از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت  
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم  
حافظ چوره به کنگره کاخ وصل نیست  
با خساک آستانه این در بسر بریم  
- خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن  
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

\*

- ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار  
کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو  
حسافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد  
خالی مسیاد عرصه این بزمگاه ازو

آیا در این خیال که دارد گدای شهر  
روزی بُود که یاد کند پادشاه از او

\*

حافظ گرت به مجلس او راه می دهند  
می نوش و ترک زرق برای خدا بگو  
مرغانِ باغ قافیه سنجند و بذله گوی  
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی  
تو دم از فقر ندانی زدن از دست مده  
مسندِ خواجهگی و مجلسِ توران شاهی  
حافظِ خام طمع شرمی ازین قصه بدار  
عملت چیست که فردوس برین می خواهی  
هر مرغ به دستانی در مجلس شاه آمد  
بلبل به نواسازی حافظ به غزلخوانی

\*

شنیده‌ام که زمن یاد می‌کنی گه گه ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی  
طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است وگرنه با تو چه بحث است در سخن‌دانی

#### محتسب

اگرچه باده فرحبخش و باد گل‌بیزست  
به بانگِ چنگ مخور می که محتسب تیزست  
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد  
به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیزست  
در آستین مرقع پیاله پنهان کن  
که همچو چشمِ صراحی زمانه خونریزست  
به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می  
که موسمِ وَرَع و روزگارِ پرهیزست

\*

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز  
وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز  
 پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست  
 - حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان  
 چه جای محتسب و شهنه پادشه دانست  
 - آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم  
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست  
 - دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد  
 شد بر محتسب و کار بدستوری کرد  
 آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید  
 تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد  
 - ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز  
 مستست و در حق او کس این گمان ندارد  
 - باده با محتسب شهر ننوشی زنهار  
 که خورد بادهات و سنگ به جام اندازد  
 - خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش  
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد  
 \*  
 - دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند  
 پنهان خورید باده که تعزیر می کنند  
 ناموس عشق و رونق عشاق می برند  
 عیب جوان و سرزنش پیر می کنند  
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز  
 باطل درین خیال که اکسیر می کنند  
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید  
 مشکل حکایتیست که تقریر می کنند  
 ما از برون در شده مغرور صد فریب  
 تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند  
 می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
 چون نیک بنگری همه تزویر می کنند



سحر ز هاتفِ غیبم رسید مزده به گوش  
 شد آنکه اهلِ نظر بر کناره می رفتند  
 به صوتِ چنگ بگوئیم آن حکایتها  
 شرابِ خانگی ترسِ محتسب خورده  
 که دورِ شاه شجاعست می دلیر بنوش  
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
 که از نهفتنِ آن دیگ سینه می زد جوش  
 به روی یار بنوشیم و بانگی نوشانوش

\*

در عهدِ پادشاهِ خطابخش جرمِ پوش  
 صوفی ز کنجِ صومعه در پای خُم نشست  
 احوالِ شیخ و قاضی و شرب الیهودشان  
 گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی  
 حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش  
 تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش  
 کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش  
 درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

\*

بسی خبرند زاهدان نقش بخوان و لا ثقل  
 مست ریاست محتسب باده بده و لا تحف  
 من نه آن رفندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم  
 محتسب داند که من اینکارها کمتر کنم  
 لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نامِ فسق  
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم  
 ای دل بشارتی دهمت محتسب نماید  
 وز می جهان پُرسست و بت میگسار هم  
 آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین  
 خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم  
 عاشق از قاضی نترسد می بیار  
 بلکه از یرغوی دیوان نیز هم  
 محتسب داند که حافظ عاشقست  
 و اصفِ مُلکِ سلیمان نیز هم  
 همریست پادشاهها کز می تهیست جامم  
 اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

محراب ابرو

در صومعه زاهد و در خلوتِ صوفی  
 جز گوشه ابروی تو محرابِ دعا نیست

- در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی  
بر می شکند گوشه محراب امامت  
- محراب ابروان بنما تا سحرگهی  
دست دعا بر آرم و در گردن آرمت  
- گوشه ابروی تست منزل جانم  
خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد  
- نماز در خم آن ابروان محرابی  
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد  
- بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست  
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد  
- در نماز خم ابروی تو با یاد آمد  
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد  
- پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند  
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود  
- هر دم به خون دیده چه حاجت وضو چو نیست  
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز  
- حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید  
جای در گوشه محراب کنند اهل کلام  
- ابروی یار در نظر و خرقه سوخته  
جامی به یاد گوشه محراب می زدم  
- در مسجد و میخانه خیالت اگر آید  
محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم  
- گر بسینم خم ابروی چو محرابش باز  
سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم  
- عمری گذشت تا به امید اشارتی  
چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم  
در گوشه امید چو نظارگان ماه  
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم

— کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو  
 گوی سپهر در خمِ چوگان چو زر کشیم  
 — به چشم ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان  
 بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن  
 — می ترسم از خرابی ایمان که می برد  
 محرابِ ابروی تو حضورِ نمازِ من  
 — حافظ ار در گوشهٔ محراب می نالد رواست  
 ای نصیحت گو خدا را آن خمِ ابرو ببین  
 — تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود  
 کو جلوه‌ای ز ابروی همچون هلالِ تو

\*

— مرا چشمیست خونافشان ز دستِ آن کمان ابرو  
 جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو  
 غلامِ چشمِ آن ترکم که در خوابِ خوش مستی  
 نگارین گلشنش روست و مشکین سایبان ابرو  
 هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش  
 که باشد مه که بنماید ز طاقِ آسمان ابرو  
 رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم  
 هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو  
 روانِ گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزار است  
 که بر طرفِ سمن زارش همی گردد چمان ابرو  
 دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی  
 که این را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو  
 تو کافر دل نمی‌بندی نقابِ زلف و می ترسم  
 که محرابم بگرداند خمِ آن دلستان ابرو  
 اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری  
 به تیرِ غمزه صیدش کرد چشمِ آن کمان ابرو

\*

- ابروی دوست گوشه محراب دولت است  
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو  
- حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر  
که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکنی  
- بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی  
خیالی سبز خطی نقش بسته ام جائی  
امید هست که منشور عشقبازی من  
از آن کمانچه ابرو رسد به طفرائی

### مدرسه (فرار از مدرسه)

- کنون که بر کف گل جام باده صافست  
به صد هزار سخن بلبش در اوصافست  
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر  
چه جای مدرسه و بحث کشف کشف است  
- نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس  
مسالت علما هم ز علم بی عملست  
- علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد  
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد  
- هر ابروی که اندوختم ز دانش و دین  
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد  
- بشوی اوراق اگر همدرس مائی  
کسه علم عشق در دفتر نباشد  
- سالها دفتر ما در گرو صها بود  
رونقی میکرده از درس و دعای ما بود  
دفتر دانش ما جمله بشوئید به می  
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود  
- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست  
به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت  
 و رای مدرسه و قیل و قال مسأله بود  
 - تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست  
 راهرو گسر صد هنر دارد توکل بایدهش  
 - فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد  
 که می حرام ولی به ز مال اوقافت  
 - حلاج بر سر دار این نکته خوش سرآید  
 از شافعی نپرسند امثال این مسائل  
 - به غیر آنکه بشد دین و دانش از دستم  
 بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم  
 - رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود  
 کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم  
 - چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست  
 کز دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم  
 - مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
 در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم  
 از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت  
 یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم  
 - بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ  
 خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم  
 - طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم  
 در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم  
 - دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم  
 با من چه کرد دیده معشوقه باز من  
 - شوق لبث بُرد از یاد حافظ  
 درین شبانه ورد سحرگاه  
 - حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز  
 فتاده در سر حافظ هوای میخانه

— به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم  
بیا ساقی که جاهل را هنی تر می رسد روزی  
— این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی  
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی  
— در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی  
خرقه جائی گرو باد و دفتر جائی

### مدعیان ارشاد

— راز درون پرده ز رندان مست پرس  
کاین حال نیست زاهد عالِمقام را  
— دور است سر آب ازین بادیه هشدار  
تا غول بیابان نفریبد به سرابت  
— مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ  
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد  
— گر جلوه می نمائی و گر طعنه می زنی  
ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند  
— آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند  
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند  
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی  
باشد که از خزانه غیبیم دوا کنند  
— گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن  
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود  
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او  
زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود  
— سر ز حسرت به در میکده ها بر کردم  
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود  
— دولت پیر مغان باد که باقی سهل است  
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

- از دلق‌پوش صومعه نقدِ طلبِ مجوی  
 یعنی ز مفسان سخنِ کیمیا مپرس (خ)  
 - نشانِ اهلِ خدا عاشقی است با خود دار  
 کسه در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم  
 - مدد از خاطرِ رندان طلبِ ای دل ورنه  
 کار صعبت مبادا که خطائی بکنیم  
 سایه طایرِ کم حوصله کاری نکند  
 طلب از سایه میمونِ همائی بکنیم  
 - مرغِ کم حوصله را گو غمِ خود خور که برو  
 رحمِ آنکس که نهد دام چه خواهد بودن  
 - در راهِ عشق و سوسه اهرمن بسیست  
 پیشِ آی و گوشِ دل به پیامِ سروش کن  
 تسبیح و خرقه لذتِ مستی نبخشدت  
 همت درین عمل طلب از می فروش کن  
 پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت  
 هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن  
 - ای که در دلقِ مسلمِ طلبی نقدِ حضور  
 چشمِ سرّی عجب از بی خبران می داری  
 گوهرِ جامِ جم از کانِ جهانی دگرست  
 تو تمنا ز گلِ کوزه گران می داری  
 - درونها تیره شد باشد که از غیب  
 چراغسی بر گُند خلوت نشینی  
 گر انگشتِ سلیمانی نباشد  
 چه خاصیت دهد نقشِ نگینی

مرگ اندیشی (جهان پس از مرگ)

- حافظا روزِ اجل گربه کف آری جامی  
 یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

— قدم دریغ مدار از جنازه حافظ  
که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت  
— دل شکسته حافظ به خاک خراهد برد  
چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد  
— من چو از خاکِ لحد لاله صفت برخیزم  
داغ سودای توام سِرِّ سویدا باشد  
— چشمم آن شب که به شوق تو نهد سر به لحد  
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود  
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه  
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود  
— به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر  
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود  
— کشته غمزه خود را به زیارت دریاب  
زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود  
— بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر  
کز آتش درونم دود از کفن برآید  
— نسیم زلف تو گر بگذرد به تربت حافظ  
ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید  
— روز مرگم نفسی وعده دیدار بده  
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر  
— مهل که روز وفاتم به خاک سپارند  
مرا به میکده بر در خُم شراب انداز  
— به سِر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم  
ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز  
— خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد  
که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز  
— پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر  
به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز



- به خاکِ پایِ تو ای سرو نازپرورِ من  
 که روز واقعه پا وا مگیرم از سرِ خاک  
 - قتیلِ عشقِ تو شد حافظِ غریبِ ولی  
 به خاکِ ما گذری کن که خونِ ماتِ حلال  
 - دامنِ مفشان از منِ خاکی که پس از من  
 زین در نتواند که بَرَد بادِ غبارم  
 - چنین که در دلِ من داغِ زلفِ سرکشِ تست  
 بنفشه‌زار شود تربتم چو در گذرم  
 به خاکِ حافظِ اگر یار بگذرد چون باد  
 ز شوق در دلِ آن تنگنا کفن بدرم  
 - بر سرِ تربتِ من با می و مطرب بنشین  
 تا به بویت ز لحدِ رقص‌کنان برخیزم  
 روزِ مرگم نفسی مهلت دیدار بده  
 تا چو حافظِ ز سرِ جان و جهان برخیزم  
 - شبِ رحلت هم از بسترِ روم تا قصرِ حورالعین  
 اگر در وقتِ جان دادن تو باشی شمعِ بالینم  
 - صبا خاکِ وجود ما بر آن عالی‌جناب انداز  
 بود کان شاهِ خوبان را نظر بر منظر اندازیم  
 - بعدِ صدسال اگر بر سرِ خاکم گذری  
 سر بر آرد ز گِلِم رقص‌کنانِ عظیمِ رمیم  
 گوهرِ معرفتِ آموز که با خود ببری  
 که نصیبِ دگرانستِ نصابِ زر و سیم  
 - فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند  
 فلمان ز روضهٔ حور ز جنتِ بدر کشیم  
 - روزی که چرخ از گِلِ ما کوزه‌ها کند  
 ز نهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن  
 - به عشقِ روی تو روزی که از جهان بروم  
 ز تربتم بدمد سرخ گُلِ بجای گیاه

— فردا شراب و کوثر و حور از برای ماست  
و امروز نیز ساقی مهروی و جام می  
— باغبان چو من زینجا بگذرم حرمت باد  
گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی  
— گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد  
وای اگر از پس امروز بُود فردایی  
— به روزِ واقعه تابوت ما ز سرو کنید  
که می‌رویم به داغ بلند بالایی

### مژگان (ناوک مژگان)

— مژه سیاهت ار کرد به خونِ ما اشارت  
ز فریبِ او بیندیش و غلط مکن نگارا  
— شرم از آن چشمِ سیه بادش و مژگانِ دراز  
هر که دل بردنِ او دید و در انکارِ منست  
— می‌چکد شیر هنوز از لبِ همچون شکرش  
گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیست  
— منش با خرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم  
ز ره موئی که مژگانش ره خنجرگذاران زد  
— یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند به خون  
که به تیرِ مژه هر لحظه شکاری گیرند  
— دل که از ناوکِ مژگانِ تو در خون می‌گشت  
باز مشتاقِ کمانخانهٔ ابروی تو بود  
— دوش می‌گفت به مژگانِ درازت بگشتم  
یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد بپر  
— بنام آن مژهٔ شوخِ عافیت‌گش را  
که موج می‌زندش آبِ نوش بر سرِ نیش  
— شعرِ خونبارِ من ای باد بدان یار رسان  
که ز مژگانِ سیه بر رگی جان زد نیشم

— به مژگانِ سیه کردی هزاران رخنه در دینم  
 بیا کز چشمِ بیماریت هزاران درد برچینم  
 — شاهِ شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان  
 که به مژگان شکند قلبِ همه صف‌شکنان  
 — بگشای تیرِ مژگان و بریز خونِ حافظ  
 که چنین کشنده‌ای را نکند کس انتقامی  
 — می‌روئی و مژگانت خونِ خلق می‌ریزد  
 تند می‌روی جانا ترسمت فرومانی

مسعودشاه (جلال‌الدین)

— خسروا دادگرا شیردلا بحرِ کفا  
 ای جلالِ توبه انواع هنر ارزانی  
 همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد  
 صیبت مسعودی و آوازه‌شه سلطانی  
 گفته باشد مگرت ملهمِ غیبِ احوالم  
 این که شد روزِ سفیدم چو شبِ ظلمانی  
 در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر  
 همه بر بود به یکدم فلکِ چوگانی  
 دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر  
 گذر افتاد بر اصطبلِ شهم پنهانی  
 بسته بر آخورِ او استرِ من جو می‌خورد  
 تیزه افشانند به من گفت مرا می‌دانی  
 هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست  
 تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

معرفت

— هر آنکه رازِ دو عالم ز خطِ ساغر خواند  
 رموز جامِ جم از نقشِ خاکِ ره دانست  
 — ای که از دفترِ عقل آیتِ عشق آموزی  
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

— عجب علمیت علم هیأت عشق  
که چرخ هشتمش هفتم زمینست  
— فریادِ حافظ اینهمه آخر بهره نیست  
هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست  
— سرِ دریس عشق دارد دلِ دردمندِ حافظ  
که نه خاطرِ تماشا نه هوای باغ دارد  
حدیثِ عشق ز حافظ شنو نه از واعظ  
اگرچه صنعتِ بسیار در عبارت کرد  
— بشوی اوراق اگر همدریس مائی  
که علمِ عشق در دفتر نباشد  
— مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند  
که اعتراض بر اسرارِ علمِ غیب کند  
— بی معرفت مباش که در من یزیدِ عشق  
اهلِ نظر معامله با آشنا کنند  
— مرا تا عشق تعلیم سخن کرد  
حدیثم نکته هر محفلی بود

\*

— به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود  
که جوشِ شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود  
حدیثِ عشق که از حرف و صوت مستغنی است  
بنالۀ دف و نی در خروش و ولوله بسود  
مباحثی که در آن مجلسِ جنون می‌رفت  
ورای مدرسه و قال و قیل مسأله بود

\*

— حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور جامی  
بوکه از لوح دلت نقشِ ضلالت برود  
— جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است  
ز اهلِ معرفت این مختصر دریغ مدار

- معرفت نیست درین قوم خدا را مددی
- تسا بستم گوهرِ خود را به خریدارِ دگر
- جز فـلاطونِ خـم نشینِ شراب
- بِسِرِّ حِکْمَتِ بَسْمَاکِه گوید باز
- حافظ رسید موسمِ گلِ معرفتِ مگوی
- دریاب نقدِ عمر و ز چون و چرا میپرس
- در دفترِ طبیبِ خرد بابِ عشق نیست
- ای دل به درد خو کن و نامِ دوا میپرس (خ)
- شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
- آفرین بر نفسِ دلکش و لطفِ سخنش
- به دردِ عشق بساز و خموش کن حافظ
- رموزِ عشق مکن فاش پیشِ اهلِ عقول
- تلقین و درسِ اهلِ نظر یک اشارتست
- گفتم کـنایتی و مکرر نمی‌کنم
- حدیثِ آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
- همانا بنی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم
- گوهرِ معرفت آموز که با خود ببری
- که نصیبِ دگرانست نصابِ زر و سیم
- ختم کن حافظ که گر زینگونه باشد درسِ غم
- عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من
- حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمتست
- از غمِ روزگارِ دون طبعِ سخن‌گزار کو
- جانِ سرورست قصه‌ اریابِ معرفت
- رمزی برو بپرس و حدیثی بسیا بگو
- حافظ جنابِ پیرِ مغانِ مأمینِ وفاست
- درس و حدیثِ عشقِ برو خوان و زو شنو
- تا فضل و عقلِ بینی بی معرفت نشینی
- یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

— یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ

حدیثِ عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

— زیبانت درکش ای حافظ زمانی

حدیثِ بی‌زبانان بشنو از نی

\*

— نه می‌بینم نشاطِ عیش در کس

نه درمانِ دلی نه دردِ دینی

چراغی بر گُند خلوت‌نشینی

نه حافظ را حضورِ درس و خلوت

\*

— ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی

تا راهرو نباشی کسی راهبر شوی

در مکتبِ حقایق پیش ادیبِ عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

وجهِ خدا اگر شودت منظرِ نظر

زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

\*

— بلبل ز شاخِ سرو به گلبانگی پهلوی

می‌خواند دوش درین مقاماتِ معنوی

یپهنی بیا که آتش موسی نمود گُل

تا از درختِ نکته توحید بشنوی

— ای در رخ تو پیدا انوارِ پادشاهی

در فکرت تو پنهان صد حکمتِ الهی

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

\*

— هر دانشی که در دلِ دفتر نیامدست

دارد چو آبِ خامه تو بر سرِ زبان

ای مُلهمی که در صفِ کَرُوبیانِ قدس

فیضی رسد به خاطرِ پاکتِ زمانِ زمان

ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار

دارد همی به پرده غیب اندرونِ نهان

\*